رساله دویم از کتاب کلیات و مجالس پنجگانه

اول الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم فبذت علی صفحاته اسرار انوار القدم شکر الخدائی را که او
هست آفریده از عدم پس کرد پیدا از عدم انوار اسرار قدم مازال فی ازاله متعززا بجلاله مستغنیا
بکماله لا بالعبید والخدم ماوای هر اوآره او بیچارگان را چاره او دلدار هر غمخواره او غفار هر
صاحب نغم بهر العقول ظهوره سور القلوب حضوره نور الخواطر نوره سهر النفوس بما وسم در دو
غمش مهمان دل نام لطیفش جان حل ول زان او او زان دل کر عاشقی در نه قدم والی علی اجابه
اصناف لطف حسانه یا لوحه کام بلا نه بحر اسم الکرم الاعظم در دیش اور انام نه کر چاشت باشه
شام نه و اندر دلش آرام نه از مهر جانش رقم والی الحی عرفانه ماصلق فی فردانه سبحانه ما آن
صاق المنی فاق الامم از هر چه گویم برتری وز هر چه خوانم بهتری از انچه دانم مهتری ایجان جانها
لاجرم نعت النبی المصطفی لمتاعفار سلم الصفا بهتدی به اوصافنا برشاده سل الاعم ای قوت دلها
کوشو او مهر هدی در کعت او ما نام قلبی حبنا و فخر عرب و عجم صلی علیه و آله ما ضاوت الشمس الفلک
بل زاد خیر کانما الحی به خیر الامم عقل ثنای کوی او دل خیر بادی سوی او جانها فدای روی او
او محتشم او محترم در خبر است از ان مقتدای زمره حقیقت و آن پیشوای لشکر طریقت و
از آن نگین خاتم جلال و از آن جوهر عنصر کمال و از آن اطلس پوش والضحی و از آن قصب بند واللیل
اذا سجی و از آن طیلسان دار ولسوف یعطیک ربک فترضی آن صاحب و للاخرة خیر لک من الاولی
آن مهتری که اگر برکت قدم او نبودی راه دین از خاشاک کفر پاک نگشتی که الیوم اکملت لکم دینکم
و آن سروری که اگر هیبت دست او نبودی قبای ماه چاک نگشتی که اقتربت الساعة و انشق القمر
برازین کمه آدم صفی خلعت صفوت از و یافت و ادریس باندریس رفعت از و گرفت
روح پر فتوح در قالب نوح بعزت او امد طیلسان صعود بر سر هود او کشید شمشیر خلت بر میان
خلیل او بست منشور امارت بنام اسمعیل او نوشت خاتم مملکت در انگشت سلیمان او کرد نعلین
قربت در پای موسی او در آورد عمامه رفعت بر سر عیسی او نهاد این بهتر و این مهتر و این سید

واین سرور که شمه از نفعا و شنیدی چنین میفرماید که من جاوز اربعین سنة ولم یغلب خیره لشره
فلیتجهز من النار یعنی هر کس که درین سرای فتور و متاع غرور که توان آنرا دنیا میخوانی سال او بچهل رسید
و خیر او بر شرش غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید بر او بگوی که رخت بر گیر و راه دوزخ گیر
عظیم وعید و بزرگ تهدیدی که مر عاصیان راست بشنو عمر عزیز خود را بجهت حرام فروخته و خرمن
طاعت بر آتش معصیت سوخته و بعقوبت قیامت آمده اند دلیل این کلمه را مثالی گوییم و دری چند
از دریای خواطر بجوییم آن شمع را دیده که در لگن برافروخته اند و محبان او در دل اندوخته و طایفه
بگرد او در آمده هر کس بمراعات خدمت او کمر بسته و او بر بالای طشت نشسته که ناگاه صبح صادق
بدمد آن طایفه را بینی که دم در دمند یا بتیغ و کارد گردنش بزنند از ایشان سؤال کنند که ای عجب دوش
دوش طاعت او را داشتید چه شد که بدینگونه اش فرو گذاشتید همان طایفه گویند که شمع نیز دیگر
ما چندان عزیز بود که خود را میسوخت و روشنائی جهت ما می افروخت اکنون چون صبح صادق تیغ
آفتاب برسر نهاد و شعاع خود بعالم داد شمع را دیگر قیمت نباشد و ما را با او نسبت نه پس ای عزیز من
این سخن بمجاز شنو که خواجگی دنیا بمثال آن شمع برافروخته است و طایفه که گرد آمده اند عیال و
اطفال و خدم و حشم اویند که هر یک بنوعی در مراعات او می پویند و سخن بر مراد او میگویند که ناگاه
صبح صادق اجل بدمد و تند باد قهر مرگ بوزد خواجه را بینی که در قبضه ملک الموت گرفتار گردد
و از تخت مراد بر تخته نامرادی افتد چون بگورستانش برند عیال و اطفال و بنده و آزاد همه یکبار ازو
اعراض کنند از ایشان پرسند که چرا یکبارگی روی از خواجه گردانیدید ایشان گویند خواجه را
نزد ما چندان عزت بود که شمع صفت خود را در لگن دنیا میسوخت و دانه از حلال و حرام می اندوخت
و جان نفیس خود را در معرض تلف می انداخت و مال و منال از جهت ما خزینه میساخت اکنون
که باد خزان اجل بیخ عمرش از زمین زندگانی برکند و دست خواجه از کشت و کار دیگر وادار
فرو ماند ما را با او چه نسبت و او را با ما چه مصلحت آورده اند که بلبلی در باغی بر شاخی
آشیانه داشت اتفاقا موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخت و برای چند روزه مقام مسکنی

پرداخت بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده و بربط نغمات دلفریب در ساز آورده و مور
بجمع نفقات لیل و نهار مشغول گردیده و هزار دستان در صحن باغ باواز خوش غره گشته بلبل با گل
رمزی میگفت و باد صبا در میانه غمزی میکرد و چون آن مور ضعیف ناز گل و نیاز بلبل مشاهده مینمود
بزبان حال میگفت ازین قیل و قال چه گشاید کار در وقت دیگر پدید آید چون فصل بهار رخت بربست و موسم
خزان درآمد خار جای گل گرفت و زاغ در مقام بلبل نزول کرد باد خزان در وزیدن آمد و برگ از
درخت بریزیدن گرفت رخساره برگ زرد شد و نفس هوا سرد گشت از نکه ابر در میریخت و مهر
غربال گون میبیخت ناگاه بلبل در باغ آمد نه گل دید و نه بوی سنبل شنید زبانش با هزار دستان
لال بماند از بی برگی طاقتش طاق شد و از بینوائی فرو ماند یادش آمد که آخر نه روزی موری
در زیر این درخت خانه داشت و دانه جمع میکرد امروز حاجت بدو برم و بسبب قرب دار و حق جوار
چیزی طلب کنم بلبل گرسنه دو روزه پیش مور بدر یوزه رفت و گفت ای عزیز سخا در شان بختیار نیست
و سرمایه کامکاری من عمر عزیز خود را بغفلت میگذرانیدم و تو زیرکی میکردی و ذخیره می اندوختی
چه شود اگر امروز از آن نصیبی مرا کرامت کنی مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من در حال
تو لحظه در طراوت گل مشغول بودی و دمی بنظاره بهار مغرور میبودی ندانستی که هر بهاری را خزانی و هر راهی را
پایانی باشد ای عزیزان قصه بلبل بشنوید و صورت حال خود بدان جمله حمل کنید و بدانید که هر حیاتی
را مماتی در پی است و هر وصالی را فراقی در عقب صاف حیات بدرد ممات و اطلس بقا بی برد فنا
اگر قدم در راه طاعت نهید ان الابرار لفی نعیم برخوانید که جزای شما است و اگر رخت در کوی معصیت
می نهید و ان الفجار لفی جحیم بشنوید که سزای شما است در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید و در
مزرعه دنیا بزر طاعت احتیاط نمایید که الدنیا مزرعة الآخرة تا چون صرصر خزان موت
در رسد چون مور با دانهای عمل صالح بسوراخ گور در آیید کار تان فرموده اند بیکار مباشید
تا در آن روز که شهباز اذا وقعت الواقعة پرواز کند و پر و بال لیس لوقعتها کاذبة باز کند
و کوس القارعة بجنبانند و از طپش آفتاب قیامت مغزها در جوش آید و از هیبت نفخ صور

دلها در خروش معذور باشید و پشت دست تحسر بدندان تحیر نگزید که چنین روزی در پیش دارید جهد کنید که درین
دو روزهٔ مهلت توشه حاصل کنید و ذخیره نهید که روز قیامت روزی باشد که خلایق زمین و ملایک
آسمان متحیر و متفکر باشند و انبیا ترسان و اولیا لرزان و مقربان و حاضران مستعان که مخبر خطاب
قهر رسد انبیا را چه جای معذرت است پرده از روی لطف که بردار که اشقیا را امید مغفرت است
اگر امروز از مزرعهٔ دنیا توشهٔ برداری فردا به بهشت فرود آیی کسی گوی دولت ز دنیا برد که
با خود [illegible] بعقبا برد   مجلس دوم   قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
ای کسانی که بوحدانیت حق جل و علا اقرار کردید پرهیزکاری کنید ایمان را اثبات کرده تقوی
امر فرمود تا بدانی که عروس ایمان با آنکه جمالی دارد بی زیور تقوی کمالی ندارد و در خبر است از
خواجه عالم و خلاصهٔ بنی آدم ص که فرمود از خدای عز و جل شنیدم که من شهد لی بالوحدانیة و
لک بالرسالة دخل الجنة هر که گواهی دهد مرا بخداوندی و یکتائی و ترا به پیغمبری به بهشت درآید
چندین شرف و دولت که کلمهٔ اخلاص راست بوجود تقوی مستظهر است درین چه حکمت است
همانا که حق سبحانه و تعالی دعوت میکند بمقام اولیا که هر که کلمهٔ اخلاص گفت بدایرهٔ ایمان درآمد
اما هر که بقدم تقوی رفت غالب آنست که بمقام اولیا برسد و دلیل از کلام مجید الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ولایت را همین دو طرف است ایمان و تقوی بباید دانستن که ما
ازین دو طرف یکی درآریم ایمان و آن اصل است تا بقیهٔ زندگانی چنانکه میسر شود پرهیزکاری کنیم
باشد که از دولت صحبت اولیای خدا که مقربان حضرت کبریا اند محروم نشویم و این میسر نشود
مگر بتوفیق باری عز اسمه یا رب چنانکه خلعت ایمان بخشیدی پیرایهٔ تقوی کرامت کن و لتنظر
نفس ما قدمت لغد و بار دیگر فرمود و اتقوا الله تکرار لفظ از فایده و حکمتی خالی نباشد و گفته اند
تاکید است که الکلام اذا تکرر تقرر و لیکن بدین قدر اختصار وقتی باشد که معنی ازین بلیغتر
یافت نشود بدانکه تقوی بر دو نوع است تقوی صالحان از اندیشهٔ روز قیامت در مستقبل
که و لتنظر نفس ما قدمت لغد و تقوی عارفان از اجلال رب العالمین در حال که و اتقوا الله

ان الله

ان الله خبیر بما تعملون و تقوی صالحان از شیطان عملی ناپسندیده در نظر بیاراید و نفس و طبیعت را مایل آن کند
اندیشه کند از روز قیامت و حساب که عرصهٔ عرض اولین و آخرین باشد نیکبختان را تاج کرامت
بر سر و قبای سلامت در بر و بر تخت ملک ابدی و دولت سرمدی تکیه زده و آن که کاران پریشان
روزگار را دل از داغ ندامت ریش و سر از بار خجالت در پیش پس از چنین موقفی بترسید و دست
از گناهان بردارید تا خدا توفیق بخشد مثل وقوفک عند الله فی ملاء یوم التغابن و استیقظ
المزدجر یا حامل الذنب هل ترضی لنفسک قید الاساری و اخوانی علی سرر گدایان چینی اندر روز
محشر بتخت ملک برچون پادشاهان چنان نورانی از فر عبادت که گوئی آفتابند و ماهان
تو خود چون از خجالت سر برآری که بر دوشت بود بار گناهان اگر دانی که بد کردی و بد رفت
بیا پیش از عقوبت عذر خواهان این بیان که کردیم تقوی صالحان است اما بیان تقوی عارفان
آنکه عیاذا بالله اگر گوشهٔ خاطر ایشان بعمل ناکردنی التفات کند نه از عذاب روز قیامت ترسند و
بس بلکه در آن حال از خدای تعالی شرم دارند که واقف و مطلع و روا باشد در نظر بزرگان افعال
قبیحه حکایت آورده اند که یکی از بزرگان را زانو در درد کردی گفتند چرا نمی پای دراز کنی چون
تنهائی گفت تنها نیستم و شرم از خداوند میدارم که ترک ادب باشد پس ای زمرهٔ صالحان اتقوا
الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد پرهیزکاری کنید و بنگرید که امروز از بهر فردای قیامت چه بضاعت
فرستاده اید و چه ذخیره نهاده اید ای حلقهٔ عارفان ان الله خبیر بما تعملون دامن از گرد ذلت
نگاه دارید که خدای تعالی حاضر است و بینا نقل است که بندهٔ حبشی بخدمت سید قرشی آمده گفت
یا رسول الله انی اتیت فاحشة فهل لی توبة عملی ناکردنی کرده ام هیچ مرا توبه باشد فرمود نعم
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده حبشی توبه کرد و بیرون رفت بعد از زمانی بازآمد و گفت
یا رسول الله کان الله یرانی علی ذلک در آن حالت مذموم حق تعالی مرا میدید فرمود خاموش چرا
نمیدید یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور حبشی در ابرو نگردید بجنایت و خاطری در سینه
نکند و بخلاف دیانت الا که خداوند تعالی داناست بر آن و بینا قوله ان تک مثقال حبة

من خود دل فکن نه صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله حبشی این سخن بشنید و بنالید
بزارید و اشک حسرت از دیده ببارید پس لقمان سر از دل پرورد برکشید و جان بحق تسلیم کرد صالح
از دشمن اندیشه کند که مبادا فردای قیامت بر حال تباه او بخندد و عارف از دوست شرم دارد
که همیندم بیند که قیامت بعید است و حق ملازم حبل الورید رضای دوست بدست آرد و دیگران بگذار
هزار فتنه چه غم باشد ار برانگیزند مرا که با چو تو مقصودی آشتی افتاد روا است که همه عالم بجنگ
برخیزند تعالوا لطبیب عیش ویرتع عاده وان لم یکن عیش العدو لطیب اذا ما ترضینا
وصولح بیننا دع الناس ترضوا تارة وتعیب یا ایها الذین امنوا اتقوا الله ای حق تعالی
بتقوی میفرماید و شان دوستی خدای عزوجل فرمان بردن است تو که دعوی دوستی کنی د
پرهیزکاری چنانکه فرموده است نکنی دعوی بی بینه آورده و ثابت نشود ترسم نرسی بکعبه ای
اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستان است مخالف صفت دشمنان است از دوستان
نپسندند فلا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم همچو آن کسان مباشید که کلمهٔ توحید ترک
دادند و فرمان حق تعالی فراموش کردند لاجرم در معرفت باری عز اسمه بر ایشان بسته شد
من عرف نفسه فقد عرف ربه خویشتن شناسی سلم بام معرفت الهی است هر که خویشتن نشناسد
شناسای حضرت عزت چون گردد نتیجهٔ نافرمانی بین که چه مذموم است بر تو باد ای برادر که
تا توانی تن بخدمت و طاعت در دهی و سر بر خط فرمان نهی که بنور ذکر و عبادت درونت روشن
گردد پس بسبب این روشنائی ابواب مکاشفات غیبی و شاهراه هدایت الهی دست دهد در حدیث است
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید من اخلص لله عمله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه هر که چهل صباح باخلاص ضمیر حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبانش
روانه کند این ثمرهٔ فرمان برداریست تا قیمت اوقات عزیز بدانی و بخیره عمر ضایع نگردانی
که ترک فرمان تاریکی آورد و در آینه تاریک هیچ نتوان دید سعدی حجاب نیست تو آیینه پاک
دار زنگار خورده کی نماید جمال دوست فلا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم

همچون

همچون کسان مباشید که سر بگفتار نصیحت فرو نیاوردند و قول علما و صلحا گوش نکردند و فرمان خدا
و رسول نبردند پاداش این معامله چه دیدند و این فعل با ایشان چه کرد فانساهم انفسهم و الفعل ینسب
الی السبب بقوله تعالی و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین از حکم این
فعل ناخوب چشم بصیرت ایشان بدوخت تا ترکیب و ترتیب وجود خود را فراموش کردند
و در ظلمات حیرت بماندند و ره بسر آن نیاوردند که خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة
ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة و از دولت این معرفت محروم ماندند که لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة الآیه این علم خویشتن شناسی
است و اکثر کس را که درین علم نظر نیست حکم فانساهم انفسهم در شان او واقعست و جای دیگر فرمود
قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق بگو ای محمد سفر کنید در زمین و نظر کنید تا چگونه
ابتدای آفرینش میکند و چگونه با شهابر سازد کینه دانهٔ را بقدرت او در زمین پرورش میباید
چگونه بیخ و بار و شاخ و برگ میکند و تخم خرمائی درخت میگردد این همه بگذار که حکما را است
و محققان گفته اند سیروا فی الارض یعنی در زمین وجود خود سیر کن که اگر دمی بعدم فکرت کرد
عالم وجود خود برآئی از آن بهتر که بپای عالمی بپیمائی اگرچه فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم و جای دیگر میفرماید و فی انفسکم افلا تبصرون و مراد سیر عالم وجود خود است عمرها در
پی مقصود بجان گردیدیم دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم خود سراپردهٔ قدرش ز مکان
بیرون بود لیکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم صورت یوسف نادیده صفت میکردند
تا میان آمد و بیعقل و روان گردیدیم همچو بلبل همه شب نعره زنان تا خورشید روی بنمود چه
خفاش نهان گردیدیم با اول سخن آئیم تا مطلب از میان فوت نشود لا تکونوا کالذین نسوا الله
الآیه کافران از ترک عبادت غم نخورند و از معصیت باک ندارند اصل همه اعتقاد است چون
اصل ندارند فرع بچه کار آید الله الله تو که مؤمنی در ادای عبادت تقصیر و تهاون روا مدار تا
بصفت بیگانگان موصوف نشوی که از تو قبیحتر و ناخوبتر آید دشمن که جفائی کند آن شیوهٔ او است

خرما ر

باری تو جفا مکن که محبوب او دوست ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون
پیروان شد یعنی بیگانگان نشوند و در قدم بیگانگان بر این کشند اثبات آشنائی تو را قبضه‌ها
بتیغ الاشیاء مراد ازین سخن آنست که کافران از دایرهٔ ایمان بدر روند و طاعت و معصیت
ایشان نزا اتفاق وی بکشند تو در حرم امن ایمان عزت خود نگاه دار و حرمت خویش بجا آر که با چنین
منقبت و مرتبت که تو را داده‌اند بدیگران نمانی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اهل
دوزخ و بهشت برابر نباشند اسفل السافلین چه ماند باعلی علیین نعیم مقیم کی بود چون عذاب
الیم محنت اینان که بر خزینهٔ دوزخ همینالند که ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب
بدولت آنان چه ماند که والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی
الدار اللهم اجعلنا من عبادک الصالحین وخواص المقربین الهادین المهدیین وانزلنا حظیرة
قدسک مع اهل الیقین من الانبیاء والمرسلین الذین قلت لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
واختم لنا ولایة محمد ص خاتم النبیین ورسول رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین

مجلس سیم   قال رسول الله ص من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله تعالی هموم الدنیا والآخرة
ومن تشعبت به همومه لم یبال الله فی ای واد هلک مهتر عالم و سید بنی آدم میفرماید که هر کس بامداد
سر از جامهٔ خواب بردارد و غم دین در دل او باشد و اندوه اسلام در سینهٔ او بود و عشق خدا
در جان او بود حضرت حق جل و علا بحکم فضل و کرم عنایت ازلی را فرستد تا کفایت ابدی او
کند و هر که سودای دیگر در دل او بود یا عشق دیگری در نهاد دل او لشکر قهر فرستد تا بر نهاد
او شبیخون زند و تیغ سطوات غیرت خود سر سرکش او بر دارد که چون و چرا نتواند گفت
بر درگه عزت همه خلق زبون کس را نرسد که این چرا و آن چون   ای مردی که هر نااهلی را
در درون خود عشقی اندوخته این پراکندگی تا کی وای آنکه دل خود را هزار بار بعشق دیگران
بفروخته این اشتغال تا چند   دل بباز آر من آورده و بفروخته   دل بفروخته مفروش ببازار
دگر ای مردی که حدیث ما بزبان نداری این خاموشی تا کی ای یاری که هرگز یاد ما نیاری این

فراموشی

فراموشی تا کی ای شخصی که با هر کس بازاری ساخته این رسوائی تا کی هر که فراموشی عشق ما پیشه سازد
و جان و تن و دل او در آتش عشق ما نگدازد از راه عدل و داد خود ندا در عالم ملک و ملکوت دهیم
که نسوا الله فانسیهم ان المنافقین هم الفاسقون و از لشکر شیطانش گردانیم که استحوذ علیهم الشیطان
فانساهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان این صفت بیگانگان و سمت راندگان است یا نشان
آشنایان دهیم و حدیث مردان گوئیم ای مردی که بامداد سر از بالش برداری و شربت عشق ما نوشی
نوشت باد ای مردی که هر شب دل بر آتش عشق ما کباب کنی و جگر از شوق ما خوناب سازی برکت
باد ای یاری که تنت در درد ما ملهوف و جانت از محنت ما می افروزد این سوختن بر مزیدت باد
جوانمردا هرگز گمان مبر که عشق دنیا و شوق عقبا باهم راست آید الدنیا والآخرة ضدان اذا رضیت
احدهما سخطت الاخری یا دنیا را توانی بودن یا عقبی را هوا را متابعت کن یا خدا را اما
ای آنکه هم دنیا جوئی و هم آخرت این بکار نیاید چه دوستی او سلطانی است که با هر کس نبود
ع اندر ره عشق یا تو گنجی یا من   از عشق او آتشی برافروز آنگاه بآن آتش دنیا را بسوز پس
عقبا را چون دنیا و عقبی را سوختی خود را بسوز که در راه او همچنانکه دنیا و عقبی زحمت اند
نهاد تو هم زحمت است و تا زحمت وجود تو بود سلطان شهود او در حجاب عزت خود متواری
بود عشق بر موسی تاختن آورد بطور رشد و بقدم صدق ایستاده گوش بر ارنی خطاب افکند
که یا موسی خود را با خود داری که اضافت با خود می آری و ارنی میگوئی این راه زحمت وجود
تو بر نتابد تا تو خود را توانی بود لن ترانی سلطان شهود ما بر نهاد تو سایه افکند که آن نهاد
نیست شده باشد و در کتم عدم خود را جای داده پس از آن ما خود تجلی کنیم یا موسی خود را
بگذار و هم بما ما را ببین که هر که ما را ببیند هم بما بیند از حضرت امیر المؤمنین علی ع پرسیدند
بم عرفت ربک قال عرفت ربی بربی او را باو شناختم و دانستم که اگر نه بدو شناختمی
هرگز بسرادقات مجد و معرفت او راه نیافتمی اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
حکایت   طاوس عرفان بایزید بسطامی شبی در خلوتخانهٔ ملک شفقت کمند شوق را بر

کنگرهٔ کبریای او در راندهٔ حث و آتش عشق را در نهاد او بر افروخت و زبان را از در عجز و فرو ماندگی بگشاد دود
یارب انی متی اصل الیک بار خدایا تا کی در هجران تو سوزم کی مرا شربت وصال دهی از ملکوت
عرش ندا آمد که ای بایزید تو ئی تو هنوز همراه تو است اگر میخواهی که بما رسی دع نفسک و تعال
خود را بر در بگذار و در آی زهی بهتر عالم و مهتر بنی آدم که هم تو توانی گفتن که لوکان موسی حیا
لما وسعه الا اتباعی موسی و غیر موسی را عشقبازی از تو باید آموختن که او گوید ارنی گو نید تو نه
تو همراه تو است و چون دور دولت بتو رسد که سید کائنات گوئی انا فلا اقول انا من هرگز
نگویم که با وجود محبوب ما را جز عدم نزیبد چون هستی او را باشد ما را جز نیستی نشاید یا محمد
اکنون که با هستی ما کم زنی مسکینی کبریای ما را جز نیستی رخت فرو نهند الم تر الی ربک کیف مد الظل
ندانم الف لام چه لطافت دارد و با جان عاشقان چه غمزها دارد جوانمردا کدام عاشق است که
استحقاق آن دارد که بر معشوق حکم کند اگر معشوقی از راه کرم دست فضلی بر سر کسی فرود آرد
آن دیگر بود اما عاشق از همه تصرفی معزول بود و اگر تصرفی کند آن تصرف نامقبول محمد مصطفی
چون بشرط ادب در راه او آمد و بی استحقاق خویش بدید که او را این صفت میباید که حلیه و پیرایه
او باشد که ما زاغ البصر صفت او بود گفتند الم تر الی ربک سبحان الذی اسری بازچون موسی
لم یزل و لایزال حکمی کرد که او را استحقاق آن نبود داغ حرمان بر جبین حال او نهادند و از لن
ترانی میخی ساخته بر احداق اشواق او زدند تا دیدهٔ او متوقف گردد جوانمردا معشوقی همه جباری و
دلداری است و عاشقی همه ذلیل و بردباری معشوق را همه تعزز و کبریا و عظمت بود و عاشق را همه
انقیاد و تواضع و مذلت عاشق همه این گوید که ارنی انظر الیک معشوق همه این نداکند که لن
ترانی و افتادگان بادیهٔ محبت این ندا کنند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجات فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین مجلس چهار دهم

بسم الله الرحمن الرحیم نام خداوندیست که تا او نخواهد صبا پردهٔ گل نشکافد و باد گیسوی
شمشاد نبافد و بحکم او زمرد غنچه بیجاده نشود و بی صنع او ژاله بر لاله نگذرد نام ملکی است

دهانست

که بدست علهٔ صبا قامت سرو پیراسته است و بر تخت شاخ چهرهٔ گل آراسته است نام ذو الجلالی است که
طیران ملک و دوران فلک بقوت اوست جنبش ریشه و گردش پیشه بحکم اوست هر دیده که بر جمال
این نام نگرد بردوخته باد و هر دل که نه در محبت او قرار گیرد سوخته باد هر قدمی که نه در راه موافقت
او پوید به تیغ قطیعت پی کرده باد حکایت یحیی بن معاذ رازی گفت الهی جعلت الدنیا میدانا
و جعلت قلبی فیها کرة فضربته صولجان البلاء فلم یستقر الا باسمک و جعلت العقبی میدانا و جعلت قلبی
فیها کرة فضربته بصولجان البلاء فلم یستقر الا بذکرک خداوندا همه دنیا میدانی ساختم و دل خود را
در آن گوئی ساختم و آن گوی را هر جا که انداختم با هیچ قرار و آرام نگرفت الا بنام تو و همه عقبی را
تماشا میدانی کردم و دل خود را در آن میدان گوئی گردانیدم و بهر طرف انداختم بهیچ چیز قرار
نگرفت الا بدیدار تو پس بلکا ما را از همه دنیا نام تو بس و از همه عقبی جمال دیدار تو بس جان
جهان من از عالم نام بعالم پیغام آی اگر سر آن داری که بتیغ جلال ما شهید شوی بگو الله و جان
فدا کن تا سعید شوی و برخوان اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة بدرستی و راستی که زندگانی
دنیا بازیست و بازیگاه کودکان بود و زینت و آرایش کار زنان است و تفاخر بینکم و تکاثر فی
الاموال و الاولاد و فخر کردن است بر یکدیگر به بسیاری مال و فرزند و این کار بیکاران است
بار خدایا مثل زندگانی دنیا چیست کمثل غیث اعجب الکفار نباته چون بارانی است که بر زمین آید
و نبات سبز بر وی آید و روزی چند باید و خرم باشد و خلق را شگفت آرد ثم یهیج فتراه مصفرا
پس باندک روزگاری زرد و خشک گردد ثم یکون حطاما پس خاک گردد و از آن سبزی و طراوت
هیچ نماند و فی الاخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان در آخرت حال دو است و منزل
دو دوزخ بدبختان راست و بهشت نیکبختان را و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور زندگانی دنیا
نیست الا متاعی که بدان مغرور گردند جان من بر سر آیه آی انما الحیوة الدنیا الایه پادشاه
عالم غیب دان عیب دنیا پیدا میکند و بیقدری او بخلق مینماید تا مؤمن دل بدو ننهد و بطلب او
مشغول نگردد تا مستحق بهشت و مغفرت باشد جوانمردا دل در دنیا بند که دنیا را بقائی نیست

ودل برخلق ببند که بنده را به از خدائی نه هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا جوانمردا دنیا
چون تو عاشق بسیار داشت و با هیچکس وفا نکرد بدانکه با تو هم نکند کس را از آدمیان عمر چندانکه
لقمان حکیم را بوده بنوده است سه هزار سال عمر او بود چون روزش بآخر رسید و ملک الموت
بیامد او را دید در میان نی لستی نشسته زنبیل میبافت گفت ای لقمان سه هزار سال عمر یافتی
چرا خانه نساختی گفت ای عزرائیل ابله کسی که چون تو یی او را در پی بود و پروای خانه ساختنش
بود انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات لیلاً فارتحل او کحلم قدرآه نائم فاذا ما ذهب
اللیل بطل نوح پیغمبر علیه السلام را هزار و دویست سال عمر بوده او را پرسیدند که یا اطول الانبیاء عمرا
کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان دخلت من الاول و خرجت من الآخر دنیا را همچو
خانهٔ یافتم دو در از دری آمدم و از دیگری بیرون شدم حکایت روزی ابراهیم ادهم بر در سرای
نشسته بود و غلامان صف زده ناگاه درویشی آمد با دلقی و انبانی و عصائی خواست تا
در سرای ابراهیم رود غلامان گفتند ای پیر کجا میروی گفت درین خان میروم گفتند این سرای
پادشاه بلخ است گفت نی این کاروانسرای است ابراهیم او را نزد خود طلبیده گفت ای درویش این
سرای است نه خان گفت ای ابراهیم اول از آن که بود گفت از آن جدم گفت چون او درگذشت گفت
از آن پدرم گفت چون پدرت بمرد که را شد گفت مرا گفت چون تو بمیری کرا شود گفت پسرم را
گفت ای ابراهیم جائی که یکی در شود و دیگری درآید خانی باشد نه سرائی حکایت عبدالله عمر
گوید که روزی با پدر خویش بر بام سرای عمارتی میساختیم رسول خدا صلعم بر ما بگذشت فرمود یا
عبدالله پدر خود را بگوی که قیامت از آن نزدیکتر است که تو می پنداری و عمارت سرای مکنی عزیز
من عشق دنیا دامی است استوار و نعمت دنیا چینهٔ شیرین و ابلیس صیادی است استاد عاشق دنیا
مرغی است کور و غافل اگر این مرغ غافل مخلب منقار از ین دام وسوسه نکند اردو دل از ین دانه
او برهاند و گردن از کمند آن صیاد استاد بجهاند از سلطان عرش ندا آید که اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ابدا و اگر صیاد ابا لتہ خار ایمای غرور در دامن ردای او آویزد و حلاوت

این چ

این چنیه شیطان تحلی او رسد و قدمش در کوی معاملت توحید بلغزد و ببر در چاه خذلان افتد
لاجرم از آن قوم باشد که واما الذین شقوا ففی النار جوانمردا عروس ایمان داری لیکن حلیهٔ
مداومت تقوی نداری و درخت توحید داری لیکن ثمرهٔ طاعت نداری خاتم اقرار داری ولیکن
نگین خدمت نداری نه دانستی که عروس بی زیور گذاشتن نشاید و درخت بی میوه بریدن شاید
و خاتم بی نگین گذاشتن و بنده بیمعنی سوختن را باید هان تا عقبهٔ مرگ را باز پس نداری سر کریمان
امن و سکون بر نیاری که بسیار کشتی بود که بساحل غرقه شود و بسا کاروان که در منزل زده شود
ای مستمند مسکین چه ایمان بود که بحبهٔ قلب بفروشی و چه اسلامی بود که بر جان ترازو واگذاری چه
معرفتی که بدر و سری سنگ بر آسمان اندازی چه توکلی بود که بلقمهٔ او را باور نداری چه دینی بود
که بثنای ظالمی یا بدرم حرامی بباد دهی ایکه از هر ذرهٔ از ذرات وجود قبلهٔ ساخته بت پرستان را
عیب مکن و زنار داران را نکوهش منما که اگر ایشان عبدالصنم اند تو نیز عبدالدنیا و دیناری
عزیزا کار از دو بیرون نیست یا خلعت وصال یا کسوت فراق یا داغ مهجوری بر جبین تو کشند
یا تاج مقبولی بر سرت نهند اگر از غیب صدرهٔ وصال نصیب تو آید از شکر میاسا جوانمردا
حلقی سرائی را که اولش لستی و میانش مستی و آخرش سستی و منتهی به نیستی است سرائی که یکدر
بقا دار دو دو یم زوال و سیم بوبال حقا که استماع دارم که وقتی سید عالم صلعم بعیادت
بتول عذرا فاطمهٔ زهرا شد دید که بر بوریائی خفته لیف خرما و پوست گوسفندی بستر کرده و
بقدر یک ارش شال درشت از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده زهرا عها از آن شدت
فاقه بر پدر بزرگوار ظاهر کرد بر سبیل تعریض و تقریح آنجناب فرمود ای جان پدر فاذا نفخ فی
الصور فلا انساب بینهم بر آن اعتماد مکن که دختر پیغمبرم و جفت کرام حیدرم و مادر شبیر و
شبرم بعزت و جلال خداوندی که امر و نهی و قبض و بسط از او است که فردا از عهدهٔ عبادت تو ری
نیابی که قدم از قدم برگیری تا از عهدهٔ اینها بر نیائی حکایت مهران میمون گوید وقتی
بسلام عمر عبدالعزیز رحمهٔ در عهد خلافت او دیدمش بر خاک نشسته نه بالش و نهالی و نه

مسند و قالی از دست خود مرقعی لتعهد میکرد سه بار سلام کردم چنان مشغول بود که از سلام من
خبر نشد کرت چهارم چون سلام کردم جواب داد و گفت ای میمون بدانکه اجل من نزدیک رسید
و مرکب رحیل بدر خانه آمده و میوهٔ قوت از درخت عمر فرو ریخته هیچ طاعت ندارم که انجمن عرصات
را شاید مگر ظن نیکو بفضل و رحمت خدا ای میمون ترا وصیت از من بشنو و بقلم نیاز بر لوح
جان نقش کن و پیوسته در پیش دل نگاه دار که نجات و شرف و عزت در آن است در نماز
تقصیر مکن که بی نماز را در دو جهان قیمت نباشد و با ظالم در هیچ کار موافقت مکن که یاری
ظالمان جز عقوبت نیست و خداوند را بوعدهٔ آن استوار دان که همت برزق ایمان برد
جوانمردا اگر مؤمنی طاعت پیشه دار که بهشت خرم بوستانی است و از معصیت پرهیز که
دوزخ گرم زندانی است دل و جان بحق تسلیم کن که کریم سبحانی است اگر عاشقی دل
نشانهٔ تیر بلا کن اگر عارفی جان سپر محنت قضا کن اگر بندهٔ با نچه او کند دل رضا کن و در همه
جهات اعتماد بخدا کن تاج احتیاج بر سر نه و شهد شهادت در زیر زبان گیر شکر در دهان
نه کمر کراهت بر میان بند پیراهن درد در پوش شرر شوق در سینه برافروز رونق و طراوت
عمر باب بیدولتی غرق مکن در حضرتش همیشه زیر و زبر باش پیراهن بی سعادتی از سر
درکش صدرهٔ جفا چاک زن خبث حسد و بغض بدریای نصیحت فرو گذار هر چه داری بیکبار
بذل او کن تا مجرد شوی و هر چه در سینهٔ محبت زر و سیم است بجاروب فقر فرو روب خواجگی
و رعونت وا گذار و بزرگی عمامه و طراز طیلسان و نقش کاشانه را جمله آتش در زن چون
بدین صفت گردیدی ما که خداوندیم بسرمهٔ سعادت دیدهٔ ادبارت مکحل کنیم و بصر بصیرت
برگشائیم قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ملکا ما را از همه معاصی
نگاه دار و توفیق طاعات و عبادات ارزانی دار بحق محمد و آله و عترته صلعم مجلس
پنجم ای عزیز من خلق عالم دو گروه اند گروهی بیاد حق مشغول و گروهی بیاد
خود آنکس که بحق مشغول است بخود نپردازد و آنکه بخود مشغول از حق بیگانه است از هم

دون وی است همه حجاب است اگر نفس تو و اگر اسباب و عیال تو است تا از همه دلت نشوئی بدرگاه
حق نپوئی حکایت یکی پیش سلطان عارفان بایزید بسطامی شد و گفت یا شیخ عمر خود در
جستجوی حق بسر بردم و پای پیاده بادیه گذاشتم و چند دشمنان دین را سر از تن برداشتم
و چند مجاهده ها کشیدم و چند خون جگر خوردم و هیچ مقصودی حاصل نشد هر چند بیشتر میجویم
کمتر میپابم هیچ توانی گفت که بمقصود بچه رسم شیخ گفت ای جوانمرد دو قدم راه است بیش نیست
یک قدم خلق است و دیگر قدم حق قدمی برگیر از خلق آنگه رسیدی بحق مادام که تو در آن باشی
که چه خورم که خلق را خوش آید و چه گویم که خلق خوش شوند از تو حدیث حق نیاید جوانمردا هر
بازارگانی که با خلق کنی با حق کن تا همه سودا کنی حق تعالی میفرماید که ای بیچاره بقطره و خطره
با تو بازرگانی کنم قطرهٔ از سر بیار و خطرهٔ از سر بیار و گنج سعادت از حضرت ما بردار قطرهٔ که از
سرت در آید آنرا اشک گویند و خطرهٔ که بسرت در آید آنرا رشک خوانند اشکی از چشم بیار و رشکی
بدل در آر که چرا نافرمانی کردم از اشک سر و رشک سر دل تو بتو باید توبه به نیت و نیت بعزیمت
و عزیمت بحضرت و از حضرت ندای رحمت آید دل گوید توبه کردم سر گوید حسرت خوردم ملک گوید
رحمت کردم جوانمردا آتش دو است آتش معیشت و آتش معصیت آتش معیشت را آب است نشاند
کشد و آتش معصیت را آب دیدگان آتش معصیت را بدو چیز توان کشت باب پشیمانی و خاک
پشیمانی از ترس خداوند و دود جوانمردا دیدهٔ که نه از خوف حق گریان است آن دیدهٔ نابود است
و دلی که نه فضل حق را جویان آن دل بریانست پیری گفتا ای دریغا که خلق عالم در مکدر زند و
خوشترین چیزی بخشیده اند گفتند آن کدام است گفت یکذره اخلاص که حق تعالی میفرماید
فاعبدوا الله مخلصین بندهٔ درویش اگر یکذره ذوق اخلاص چشیده بودی پروای کونین
و عالمین و اعراض و اعتراض نداشتی جوانمردا رقم قبول بر آن طاعت کشند که اخلاص
مقارن وی باشد حکایت بشر حافی را پرسیدند که اخلاص چیست گفت الاخلاص هو
الافلاس اخلاص افلاس و بیچارگی و عجز درماندگی است عزیز من اگر سرخ روئی میخو

نداری زر در وئی عاشقان را باید بیاری اگر عجز مطیعان نداری نالهٔ دردمندان بیار سید عالم صلعم فرمود
که ما صوت احب الی الله من صوت عبد عاص هیچ آوازی عزیزتر نیست بدرگاه ذی الجلال از آواز
بندهٔ عاصی که از سر عجز و بیچارگی و درماندگی و مفلسی بنالد و گوید خداوندا بد کردم و بر نفس خود ظلم
کردم از حضرت عزت ندا آید که عبدی کار خود کردی ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا اجابت کنم
هرچه جوئید از من جوئید کار با ما است که خدائیم مائیم که بیچون و چرائیم در پادشاهی بیهمتائیم در وعده
باوفائیم اجابت کنندهٔ دعائیم شنوندهٔ هر ثنائیم و هر ثنائی را سزائیم صد هزاران جانها
در جستجوی ما براند خسته و صد هزاران سرهای عزیز در طلب ما بلکه خسته و صد هزار جانهای معذر
در بادیه شوق ما واله بمانده عرش از کرسی میپرسد که هل عندک من خبر کرسی از عرش سؤال
میکند که هل عندک من امر زمینیان که دعا کنند روی سوی آسمان آرند و پندارند که آسمان
درد دل ایشان را شفائی پذیرد و آسمانیان که حاجت خواهند رو سوی زمین آرند بگمان آنکه
زمین علت ایشان دوائی دهد هر روز که آفتاب فرو شود فرشتگان که بر وی موکلند
گویند که ای آفتاب امروز بر هیچکس تافتی که از وی خبری داشت آفتاب گوید بلی که اگر
دانستمی که آنکس کیست پایش ببوسیدمی و او را ملک خویش کردمی آری جوانمردا ما
للتراب و رب الارباب خاک را با ذات پاک چه کار لم یکن را با لم یزل چه پیوند ظلوم جهول
با سبوح و قدوس چه اتصال عجب کارا یا رسیان در دعا گویند یارب از ما مبرای مختصر هست
کی پیوسته بودم تا ببرم یا کی بریده بودم تا پیوندم امید وصال کی بود تا بیم فراق باشد
یا بیم فراق کی بود تا امید وصال بود نه اتصال و نه انفصال نه قرب و نه بعد نه ایمنی و نه نومید
نه روی گفتار و نه جای خاموشی نه روی رسیدن و نه یارای بازگشتن نه اندیشهٔ صبر و نه فکر
فریاد نه مکانی که وهم آنجا فرود آید و نه زمانی که فهم بدان پی برد بدست فقها جز گفتگوئی
میان علما جز جستجوئی نه اگر بکعبه رسی جز سنگی و اگر در مسجد آئی غیر دیواری نه اگر در
زمینیان نگری جز معصیتی نه اگر در آسمان بینی جز حیرتی نه در دماغها جز صفرائی نه در سرها

جز سودا

111

جز سودائی نه از روشنائی روز جز آتشی نه و از ظلمت شب جز وحشتی نه از توحید موحدان جز آرایشی
و نه از الحاد ملحدان جز آلایشی نه از موسی کلیم سودی نه و از فرعون رجیم زیانی نه اگر در میآئی
درآی که دربانی نه و اگر میروی برو که پاسبانی نیست حکایت سلطان محققان ابراهیم خواص ره
پیوسته با مریدان گفتی کاشکی من خاک پای آن سرپوشیده بودمی از و پرسیدند که یا شیخ
پیوسته ذکر و مدح او میکنی ما را از حال او خبر ده گفت وقتی قدم در بیابان نهادم و در وجد میرفتم
تا بدیار کفر رسیدم قصری دیدم که بر کنگرهای او سیصد سر آدمی آویخته متعجب گشته پرسیدم که این
چیست و قصر از آن کیست گفتند از فلان ملک است و دختری دارد دیوانه گشته و هر طبیبی که
دعوی معالجه وی کرده و عاجز گشته بحکم ملک او را کشته اند و سر او را اینجا آویخته اند در سویدای
سینه ام گذشت که قصد آن دختر کنم چون قدم در قصر نهادم مرا نزد ملک بردند انعام و اکرام بسیار
در حق من کرد و بعد از آن گفت ای جوان مرد تو را اینجا چه حاجت گفتم شنیدم دختری داری
دیوانه آمده ام تا وی را علاج کنم مرا گفت بر کنگرهای قصر من نگاه کن گفتم دیدم انگاه درآمدم
گفت تو نیز اگر نتوانی سرت آنجا خواهد بود پس بفرمود تا مرا نزد دختر بردند چون بسرای او
قدم نهادم دختر کنیزک خود را گفت مقنعه بیار تا سر خود را بپوشم گفت ای ملکه چندین طبیب
آمدند و از هیچیک روی نپوشیدی چون است که از وی بپوشی جواب داد که آنها نه مرد بودند
مرد اینست که اکنون در آمد گفتم السلام علیک گفت علیک السلام ای پسر خواص گفتم چون دانستی
که من پسر خواصم گفت آنکه تو را بما راه نمود ما را نیز الهام کرد شناختن تو را آن شنیدی که المؤمن
مرآت المؤمن در آئینه که رنگ نباشد هر نقشی نماید ای پسر خواص دلی دارم پر درد هیچ
شربتی داری که این دل را بدو تسکین باشد این آیه شریفه بر زبانم گذشت که الذین آمنوا
وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب چون این آیه را بشنید آهی بزد و بیهوش
شد چون بهوش آمد گفتم ای دختر برخیز تا بدیار اسلام رویم گفت ای شیخ در دیار اسلام چیست
گفتم در آنجا کعبه ایست معظم گفت ای ساده دل اگر کعبه را بینی بشناسی گفتم بلی گفت بر بالای

سر من نظر کن چون نگرستیم کعبه را دیدم که بر بالای سر او طواف میکردم گفت ای سلیم القلب غنی که هر کو
بپای بکعبه رود کعبه را طواف کند و هر که بدل برود کعبه او را طواف کند فاینما تولوا فثم وجه الله
جوانمردا از تو تا خدا یکقدم راه است دانی چه کنی خود را فراموش کن و با لطف حق دست در
آغوش کن من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا
عنایت او تو را بخود رسانیده است زیرا که در درون تو گوهری تعبیه است که عبارت از این است
و نفخت فیه من روحی مثال این انست که مرغی را تیری زدند مرغ باز پس نگریست و بزبان حال با تیر
گفت از تو چیز در ما تعبیه کردند که ما را بتو رسانید هم تو نی که خود را بما رسانیدی که این تعبیه در نهاد
ما نهادی عرفت ربی بربی و لولا ربی لما عرفت ربی او است که خود را بتو شناسا کرده است
و کلید خانه معرفت بتو داده است مقتدای عالم ملکوت صلعم میفرماید من عرف نفسه فقد عرف
ربه تو نی تو کلیدی است که بدان در معرفت حق بر تو گشوده گردد و این شناختن مختلفست اگر خود را
بعجز شناختی او را بقدرت شناختی و اگر خود را بضعف شناختی او را بقوت شناختی این یک
نوع است که هر کس را در آن راه بود و نوع دیگر است که بدانی که در تن تو جانی است که آن همه جا
موجود است و همه جای آفرید کار عالم وجود چنانکه جان در تحت طلب نیاید اگر گوئی در دست یا پای
یا سر است همه جای بود و جایش معین نه خدا تعالی همه جا موجود بود لیکن در تحت طلب نیاید
و ما قدروا الله حق قدره جوانمردا مخلصان و متقیان منزلها میروند و میگذارند اما عارفان
بهیچ منزل فرود نیایند بلکه منزل ایشان دایره حیرت است هر چند بیشتر روند بجای خودند اشتر بازرگان
شب و روز منزل میبرد و راه طی میکند اما گاو عصار همه شب و روز در رفتار است چشمها بسته
گرد دایره میگردد و با خود می اندیشد که آیا چند منزل بریده باشد نماز شام چون چشمش از نقاب
بگشایند نگاه کند هم بر آن مکان بود که بوده اگر گوئی شناختم گویند چون شناختی کسی را که
جوی بروی پی نبردی اگر گوئی بهستی خود او را شناختم گویند دو هستی برد دوئی شرک محض
بود و اگر گوئی به نیستی خود او را شناختم گویند نیست است را چون شناسد العجز عن درک

الادراک ادراک پروانه مختصر دیده آفتاب را کی تواند دید ای هزاران جان مقدس فدای خاک
نعلین آن درویش باد بشنو تا خود چه میگوید در میدان مردان بیا که آنجا بجای آب خون
روان است حکایت جنید بغدادی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند ما فعل الله بک قال
طاحت العبادات و فاتت الاشارات و ما نفعنا الا رکعتان فی جوف اللیل گفت این همه عبادتها
بباد رفت و ما را هیچ سود نداشت مگر دو رکعت نماز که در نیمشب تاریک بگذاردم جوانمردا جهد کن
که چون سیاست ملک الموت بر تو سایه افکند بدرقه طاعت با خود داشته باشی تا در چنان وقت
که چشمها گریان و شیطان طمع در ایمان کند و حربه قهر مرگ بر سینه راست کنند اگر بوی دوستی
یا دشمنی آید اگر بوی دوستی و وفاق آید این ندای بشارت بشنوی که لا تخافوا و لا تحزنوا و
ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و اگر عیاذا بالله بوی دشمنی و نفاق آید داغ نومیدی بر جبین
تو نهند که لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء
منثورا ای بسا کسا که لباس دوستی پوشیده و نام او در دیوان دشمنان نوشته اند و او را خبری
نه و بسا کسا که جامه دشمنان پوشیده و نامش در جریده دوستان ثبت کرده اند و او را از آن
آگاهی نه حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام و چهل سال از خلق منزوی
شده و از نفس و هوا بری گشته و تخم محبت در زمین معرفت کشته اگر نظر باسمان کردی تا
عرش بدیدی و اگر بزمین نگریستی تا پشت گاو ماهی ملاحظه کردی چندان مآثر و مناقب و
مراتب داشت که زبان از وصف آن عاجز شود و چندان محامد و محاسن در او بود که اوهام
و افهام از ضبط آن قاصر آید هر سال چند هزار مبتلا و بیمار و معلول و معیوب که بعضی به برص
و برخی مدقوق جمعی مستسقی و گروهی از مادرزاد نابینا و فوجی بمرض یرقان مبتلا گشته جمله را
بیاوردندی و در حوالی صومعه او بنشاندندی و چون آفتاب طالع شدی برصیصا بر بام صومعه
آمده یک نفس مبارک بر آن معلولان دمیدی و مجموع از آن علتها خلاصی یافتندی عجب کاری
چندین در لطف ظاهر بر او گشاده و در باطن تیر قطیعت در کمان هجر نهاده و او بلا ظاهری

بدیدار خلق چون نگارد در باطن بتیغ هجر افکار بیچاره پنداشت کسی است و از جائی می آید ندا نیست
که از لوح و قلم ندا می آید که ما را دوستی تو نمی باید و در آن مدت مدید ابلیس پلید سلسلهٔ وسواس
و دام ترهات در صومعهٔ او بزیر خاک پنهان کرده تا مگر بکنیفی خار زلت خطا یا لعبد در دامن
او آویزد و هر روز ابلیس از خشم آشفته تر و در حشر طاعت برصیصا با ثمر تر بود تا وقتی دختر پادشاه
آن زمان را علتی پدید شد که اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند و آن دختر سه برادر داشت که هر یک پادشاه
ناحیتی بودند هر سه در یک شب بخواب دیدند که علت خواهر برصیصا عرضه کنید دیگر روز چون خوابها
موافق آمد گفتند ما زاد علی هذا و هر سه برخواستند و خواهر صاحب جمال الصومعهٔ او بردند برصیصا
در نماز بود چون فارغ شد سبب علت و خوابها شرح دادند برصیصا گفت نیاز را وقتی است که در آن وقت
دعا باجابت رسد چون وقت آید دعا دریغ ندارم برادران خواهر را بدو تسلیم کردند و تماشای صحرا
بیرون رفتند چون ابلیس جای خالی یافت گفت وقت آن آمد که جان و ایمان چندین ساله
او را بدریای شهوت غرق کنم بادی در دماغ مستوره دمید و وی بیفتاد و بیهوش شد در آن اثنا
دیدهٔ زاهد بر جمال او افتاد و ابلیس هیزم تلبیس بر آتش شهوت نهاده هوای نفس اماره بروی
غالب آمد و دست طرد و امانت پردهٔ نسیان و غفلت بر دل خواطر او فرو گذاشت هوا را متابعت
کرده و وسوسهٔ ابلیس را انقیاد نمود و بعمل ناشایستهٔ زنا اقدام کرد بعد از آن ابلیس بصورت
پیری نزدیک محراب او پدید آمد و احوال پرسید برصیصا حال بگفت ابلیس گفت دل خوش دار که خطا
بر بنی آدم جایز و خداوند کریم و در توبه گشاده است ولیکن تدبیر کار آنست که بر برادران پوشیده ماند
و ایشان ندانند برصیصا گفت هیهات آفتاب را چگونه بگل بیندایم و روز روشن بر چشم بینا چگونه
پوشم ابلیس گفت آسان است او را بکش و در زیر خاک پنهان کن و چون برادران بیایند بگو
در نماز بودم که خواهر شما بیرون رفت و خبری ندارم ایشان بر قول تو اعتماد کنند برصیصا آن
دختر را بکشت و در زیر خاک صومعه پنهان کرد بعد از ساعتی برادران با خدم و اتباع باز آمدند
با امید آنکه زاهد دعا کرده و خواهرشان شفا یافته چون خواهر را ندیدند طلب کردند زاهد گفت

ابلیس تلقین وی کرده بود باز گفت ایشان بقولش اعتماد کرده از صومعهٔ او بیرون آمدند و طلب
خواهر بصحرا مشتغل شدند ابلیس بصورت عجوزه عصائی بدست و عصابه بر سر بسته بنظر ایشان
در آمد او را سؤال کردند که مستوره بدین صورت و صفت دیدی گفت مگر دختر پادشاه وقت را
میطلبید گفتند آری گفت زاهد با وی زنا کرد و از خوف رسوائی او را بکشت و در یک دو از زیر خاک
پنهان کرده است و ایشان را بر سر خاک خواهر آورد چون کاویدند او را کشته و بخون آغشته دیدند
جامها چاک زده خاک بر سر ریختند و زنجیر در گردن برصیصا کرده روی بشهر نهادند فریاد از اهل
شهر بر آمد که چنین حادثه واقع شده پس داری بر زدند و برصیصا را بر دار کرده خلق شهر که او را صوفی
و را بتبرک بردندی و بجای گلاب بکار بردندی و خاک قدم او را سرمه آسا بچشم کشیدندی
هر یک با دامنی پر سنگ آمده بتبرک بروی زدندی ناگاه ابلیس بصورت پیری نورانی در
پیش وی استاده گفت ای زاهد من خدای زمینم و آنکه تو او را چندین سال عبادت کردی
خدای آسمان بود که جزای طاعتت این بود که بر سر دارت فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از
سر دار برهانم برصیصا باشارت ابلیس را سجده کرد از صفت آسمان ندا آمد که سگ را و ابه کنید
و جان پلیدش بدوزخ فرستید و قالبش پیش سگان اندازید و مغزش بمرغان هوا قسمت
کنید پس ندا در زدند که فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها جوانمردا این سری است
که از بندگان پوشیده است و کسی را این خبر نداده اند داود پیغمبر گفتا الهی سر خود را بمن
آشکار کن تا بدانم که عظیم ترسانم و شبی تا روز این بگفت و میگریست ندا آمد که یا داود اگر
چندان گریه کنی که سنگ خاره پاره کنی این سر با تو نخواهیم گفت از من سر من در دنیا مخواه
تا در پس مرگ بر تو پیدا کنم داود عرض کرد بعد از مرگ چون پیدا کنی ندا آمد که همه سر ما
با بندگان دو کلمهٔ لا است یا گوییم لا تخف ولا تحزنوا یا گوییم لا بشری یا از زمین بانگ برآید که غم
مدار یا از یسار آواز آید که دل بر دار هیچ کس را در دم مرگ ازین دو لا در روی رنگ نماند
چون جان بسینه رسد و دیده برهت و چشم نگرستن گیرد تا آواز از کدام جانب برآید

سعادت و شقاوت در آن نفس بازپسین پدید آید و تواند بود که نیکبخت بدبخت و بدبخت نیکبخت
گردد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب روزنامه نزدیک من است من نویسیم و من محو
کنم نه آن را که نویسم جبر کنم و نه آن را که پاک کنم آگاه گردانم و نه با کس مشورت کنم و ان اراد الله
ان یقیم القیامه فاقامه الله لهم الرشاد

فصل پنجم از باب نهم از کتاب کامل الایمان در بیان فضایل بریدن طمع از دنیا و ساز راه آخرت کردن روی
عن رسول الله صلعم انه قال کن فی الدنیا کانک غریب او کانک عابر سبیل و عدّ نفسک
من اصحاب القبور روایت است از حضرت رسول خدا صلعم که میفرماید ای امتان من در دنیا چنان باشید
که غریبان در غربت و خود را از جمله غریبان شمارید یا مثال رهگذران که لحظه در سایه درختی مکث نمایند که هم از وقت
حرکت کنند از بزرگی پرسیدند که غربت چیست گفت وطن و مسکن فرو گذاشتن یعنی دنیا که وطن و مسکن قرارت
فرو گذار و دوست از لذت و آرایش و آسایش بدار و دل در حشمت و نعمت و زر و سیم و تجمل و زینت او مبند
که نهایت هر آفریده مردن است و حاصل هر آینده رفتن شربت مرگ شربتی است که هر زنده را باید چشید
و ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده
کل نفس ذائقة الموت یعنی جمیع نفسها چشنده مرگ است پس درین حالت اگر بر چرخ برین جای سازی
طپانچه قهر مرگ نگونسارت سازد و اگر در زیر زمین و هفتم حصار رویین و آهنین ماوی سازی که صرصر
اجلت بیرون آورد قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پس چون حال
چنین است صواب آن است که اقتدا با نبیاء و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی دنیا بچشی که این محنت
سر آید و آسایش بر در آید تا وقتی که سماع کلام باری تعالی بگوش تو رسد که سلام قولا من رب رحیم
محققان گفته اند که چون بنده مؤمن بدر مرگ رسد و عزرائیل بقبض روح او آید و بقبضه قهر جان
او را البینه آرد جان او از سینه که محل معرفت و محبت است بیرون نیاید خطاب حضرت عزت در رسد که
جان را سلام من برسانید تا باستماع سلام من بیرون آید قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی جان مؤمن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از
قفس پرد از قالب بیرون آید پس چون روز قیامت شود و جانها بقالبها باز آیند تن با روح گوید
که چون تو رفتی مرا حیات نماند مرا از فضای دنیا بزندان گور بردند و در آن لحد تنگ و تاریک فرو
خوابانیدند عیال نامهربان مرا بیتو در خانه یکروز نگذاشتند و یکلحظه با من الفت نکردند روح گوید
چون مرا از تو جدا کردند از زمین سما شدم و از آنجا بافق اعلا شدم و در فضای جنت پریدم

سعادت و شقاوت در آن نفس بازپسین پدید آید و تواند بود که نیکبخت بدبخت و بدبخت نیکبخت
کردد یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب روزنامه نزدیک من است من نویسم و من محو
کنم نه آن را که نویسم خبر کنم و نه آنرا که پاک کنم آگاه کردانم و نه با کس مشورت کنم وان اراد الله
ان یقیم القیامه فاقامه الله لهم الرشاد

فصل پنجم از باب دهم از کتاب کامل الایمان در بیان فضایل بریدن طمع از دنیا و ساز راه آخرت کردن روی
عن رسول الله صلعم انه قال کن فی الدنیا کانک غریب او کانک عابر سبیل و عد نفسک
من اصحاب القبور روایت است از حضرت رسول خدا صلعم که میفرماید ای امتان من در دنیا چنان باشید
که غریبان در غربت و خود را از جمله غریبان شمارید یا مثال رهگذران که لحظه در سایه درختی مکث نمایند که همانوقت
حرکت کنند از بزرگی پرسیدند که غربت چیست گفت وطن و مسکن فرو گذاشتن یعنی دنیا که وطن و مسکن قرارت
فرو گذار و دست از لذت و آرایش و آسایش بدار و دل در حشمت و نعمت و زر و سیم و تجمل و زینت او مبند
که نهایت هر آفریده مردن است و حاصل هر آینده رفتن شربت مرگ شربتی است که هر زنده را بباید چشید
و ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید چنانچه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده
کل نفس ذائقة الموت یعنی جمیع نفسها چشنده مرگست پس درین حالت اگر بر چرخ برین جای سازی
طپانچه قهر مرگ نگون سارت سازد و اگر در زیر زمین و هفتم حصار رویین و آهنین ماوی سازی که صرصر
اجلت بیرون آورد قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پس چون حال
چنین است صواب آن است که اقتدا با نبیاء و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی دنیا بچشی که این محنت
سر آید و آسایش بر در آید تا وقتی که سماع کلام باری تعالی بگوش تو رسد که سلام قولا من رب رحیم
محققان گفته اند که چون بنده مومن بدر مرگ رسد و عزرائیل بقبض روح او آید و بقبضه قهر جان
او را به سینه آرد جان او از سینه که محل معرفت و محبت است بیرون نیاید خطاب حضرت عزت در رسد که
جان را سلام من برسانید تا باستماع سلام من بیرون آید قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی جان مومن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از
قفس پرد از قالب بیرون آید پس چون روز قیامت شود و جانها بقالبها باز آیند تن با روح کوید
که چون تو رفتی مرا حیات نماند مرا از فضای دنیا بزندان کور بردند و در آن لحد تنگ و تاریک فرو
خوابانیدند عیال نامهربان مرا بیتو در خانه یکروز نگذاشتند و یکلحظه با من الفت نکردند روح کوید
چون مرا از تو جدا کردند از زمین به آسمان شدم و از آنجا با فق اعلا شدم و در فضای جنت پریدم